

دست هایم را

رها نکن

نویسنده: شمیم مهرزاد

سرشناسنامه
 عنوان و نام پدیدآور : دست‌هایم را رها نکن / هولف شمیم مهرزاد
 مشخصات نشر : رودسر : اخیار ، ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری : ۱۹۶ص
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۹۴-۰۸-۱
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا
 موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
 موضوع : short stories-persian-۲۰th century :
 کد ثبت کتاب : PI R۸۳۶۱ :
 رده بندی دی‌سی : ۸۴۳/۶۲ :
 شماره کتاب‌شناسی ملی : ۵۹۱۳۴۵۴ :
 شناسنامه اثر :

عنوان : دست‌هایم را رها نکن
 نوع اثر : داستانی
 نویسنده : شمیم مهرزاد
 چاپ و صحافی : البرز
 طراح جلد : علی شاکری
 ناشر : اخیار - سال نشر : ۱۳۹۸
 تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
 قیمت : ۳۰۰۰۰ تومان
 ناشر : اخیار . رودسر - بلوار ولی عصر (عج) - جنب مطبوعاتی معرفت
 ت - همراه ۹۱۱۲۴۳۱۶۰۵

به نام خالق زیبایی ها

مقدمه :

سپاس بی کران پروردگار یکتا را که هستی عالم و آدم از اوست و به راه روشن هدایت با ارسال رسولانش رهنمود کرد .

سپاس بی انتها ، خداوندی را که با اعطای تفکر و اندیشه و قدرت اراده و اختیار چنان کرد که سرنوشت مان را به دست خودمان رقم زنیم و ما را به چراغ علم و دانش و به هنجاری ره بان دانایی و معرفت مفتخرمان نمود

روایت دست هایم را در زمان . داستان سرگذشت خورشید دختر نوجوانی است که برای باز کردن گره های زندگی و مشکلات مالی پدرش و بهبود شرایط زندگیشان وارد خانه ی ارباب روستایی شود تا با کار در آن خانه به آرزوهای نه چندان بزرگ خود دست یابد .

عشق و علاقه ی بین او و میثاق که از خدمتکاران پسر ارباب بود برایش دردسرسازی شود و بهروز ؛ پسر ارباب کمر به دشمنی با او میثاق می بندد و برای جدا کردن آن ها به هر نیرنگی متوسل می شود .

اما در گذر زمان ، رابطه عاشقانه خورشید و میثاق جدی تر شده . آنها قصد فرار از آن روستا را دارند که بهروز با آزار و اذیت ناگهانی خود انگ بی ادبی بر پیشانی خورشید می نهد و ارباب برای جلوگیری از آبروریزی خورشید را به عقد پسرش درمی آورد .

از دواج نفرت انگیز آن ها سرمی گیرد در حالی که خورشید طفل میثاق را در بطن خود داشت .

دشمنی بهروز بامیثاق تا زندانی کردن و اقدام به کشتن او ادامه می یابد و خورشید برای نجات جان او اقدام می کند اما درست زمانی که او را از چنگ بهروز رهایی کند، او خورشید را متهم به بی وفایی و خیانت می کند و او را با طفلش رها کرده و برای همیشه می رود بی آنکه باور کند آن بچه، فرزند خود اوست.

خورشید باز بر می گردد اما این بار همه از واقعیت خبر دارند و او را با رسوایی از روستا بیرون می کنند و او را بدکاره می نامند. خورشید با طفل مرده اش، که از بیماری و سرما در گذشته بود برای همیشه آن روستا را ترک می کند. مدت ها بعد میثاق بعد از فریبیدن تمام ماجرا تازه متوجه بیوفایی اش نسبت به آن دختری گناه می شود اما زمانی برگردد که خورشید دیگر زنده نبود....

امیدوارم قصه، پر غصه خورشید بتواند دل های خفته همه ستمگران و آنان که وجدان خدادادی خود را نمی بینند، زنده و به اصل خود برگردند.

موفقیت پیش روی تان - شمس - فرزاد ۱۳۹۸

صدای تیک تاک عقربه های ساعت رنگ و رو رفته روی دیوار، سکوت اتاق را درهم می شکست. اتاقی که هوای غم زده اش نشان از دردواندوه، اسباب و وسایل زوار در رفته اش خبر از بیچارگی صاحبان خود می داد.

خورشید، گوشه اتاق کوچکش کنار پنجره ایستاده بود و نگاه بی روحش به نقطه ای نامعلوم بود. شاید آنقدر در افکار خود غرق بود که به درستی نمی دانست به چه چیزی خیره شده است.

خورشید، نانی که مادر برای دختر ته تغاری اش انتخاب کرده بود و پدر به احترام عشق عمیقش با همسرش که تنها چند ساعت بعد از تقدیم این فرشته، چشم از این دنیا فرو بسته بود، نام را بردختر عزیز و دُر دانه اش گذاشت.

از میان شیشه غبارگرفته پنجره، به حیاط چشم دوخته بود. به چند درخت صف کشیده در حاشیه حیاط که پاییز بیشتر برگ هایشان را ربوده بود. اندک برگ زرد و قهوه ای که روی شاخه هاباقی مانده بود، آن ها نیز با هر نسیمی که می وزید، یکی پس از دیگری رقص کنان نقش بر زمین می شدند.

خورشید، سرش را کمی چرخاند و به تخت رنگ بر رفته گوشه اتاق چشم دوخت. طاقت دیدن پدر مهر بانش را در آن وضعیت نابسامان بار و رقت انگیز، نداشت.

تا به امروز فقط پدر بود که ناز او را کشیده بود و با همه سختی های زندگی، توانسته بود، خورشیدش را از تمام ناملایمات روزگار در امان نگه دارد.